

اقتصاد برای مردم

دِرک فیلیپسن



انبوهی از سوسک‌های شب‌تاب با هجوم به باغچه‌ی خانام

آن را به گونه‌ای بی‌سابقه زینت بخشیده‌اند،

مجنوب هوایی عاری از حرص و طمع خودخواهانه‌ی ما،

تلاؤشان یادآور زمان پیش از وجود ما،

نشانه‌ی "زمین" عاری از ما، تذکاری

مبنی بر فقدان مصونیت ما در برابر طبیعت. به نظرم

این شاید همان پایانی باشد که همیشه

برای آغاز دوباره به آن محتاج بوده‌ایم...

(از شعر «بگو این پایان نیست» (2020) اثر ریچارد بلانکو)

درد و رنج ناشی از بیماری عالم‌گیر کووید-19 و ظلم و ستم دیرپای نژادپرستانه دوباره دارد چشم ما را به روی حقیقتی اساسی می‌گشاید. کارکنان بخش مراقبت‌های درمانی جان خود را برای دیگران به خطر می‌اندازند، شبکه‌های کمک متقابل محله‌ها را توانمند می‌کنند، کشاورزان مواد غذایی را به مشتریان قرنطینه‌شده تحویل می‌دهند، مادران برای محافظت از جوانان در برابر خشونت پلیس دوش‌به‌دوش یکدیگر صف می‌بندند: ما در کنار یکدیگریم. ما - پیر و جوان، شهروند و مهاجر - وقتی می‌توانیم به بهترین شکل عمل کنیم که با یکدیگر همکاری کنیم. در واقع، تنها راه بقا این است که پشتیبان یکدیگر باشیم و از تاب‌آوری و تنوع سیاره‌ای که خانه‌ی ماست، پاسداری کنیم.

این نکته‌ی جدید یا شگفت‌آوری نیست. انسان‌شناسان از مدت‌ها قبل گفته‌اند که رمز بقای انسان‌ها، به عنوان گونه‌ای نه فوق‌العاده قوی و نه خیلی سریع، توانایی منحصربه‌فردشان برای آفرینش و همکاری است. ادگار ویلانوا، پژوهشگر نامدار بومیان آمریکا، در کتاب «استعمارزدایی از ثروت» (2018) این حکمت کهن را در قالب این جمله بیان کرده است: «همه‌ی موفقیت‌های ما متقابل است.» آنچه تازگی دارد این است که بسیاری از رهبران مدنی و تجاری - گاهی کل بعضی از فرهنگ‌ها - تا این حد از ارزشمندترین صفت جمعی ما غافل شده‌اند.

این غفلت، تا حد زیادی، ناشی از تراژدی امر خصوصی است - مفهومی که، به سرعت، از ایده‌ای عجیب به ایدئولوژی و سپس نظام اقتصادی جهانی راه یافت. این ایدئولوژی ادعا می‌کرد که خودخواهی، طمع و مالکیت شخصی عوامل واقعی پیشرفت‌اند. در واقع، مفهوم نادرستی که احتمالاً بسیاری از خوانندگان این مقاله آن را با عنوان «تراژدی منابع مشترک» می‌شناسند، ریشه در این تصور ابلهانه دارد که نفع شخصی ذاتاً سرمشق حاکم بر کنش انسان است. اما تراژدی واقعی نه در منابع مشترک بلکه در امر خصوصی نهفته است. این امر خصوصی است که به خشونت، ویرانی، حذف و طرد می‌انجامد. ایده‌ی امر خصوصی با دگرگون کردن هزاران سال حکمت فرهنگی، افرادی را که در معرض منطق بی‌روح حاکم بر آن قرار می‌گیرند به شیوه‌های گوناگون تفکیک، استثمار و فرسوده می‌کند.

در جوامع پیشاصنعتی، بقا بدون همکاری ممکن نبود. با این همه، فرهنگ‌ها همواره متأثر از فهم این واقعیت بوده‌اند که به‌روزی اجزاء در گرو به‌روزی کل است. این ایده یکی از مبانی مسیحیت، «عصر زرین اسلام»، «جنبش روشنگری» یا «طرح تازه» بود. در بحبوحه‌ی رکودی جهانی، فرانکلین دی

روزولت، رئیس جمهور آمریکا، از «عهد و پیمانی صنعتی» سخن گفت - تعهد به پرداخت دستمزدهای کافی برای امرار معاش و حق کار همگانی. در دهه‌ی 1960، مارتین لوتر کینگ جونیور این ایده‌ی فراگیرتر را مطرح کرد که آزادی همگان در گرو آزادی تک‌تک افراد است. در روز زمین در سال 1970، ادموند ماسکی، سناتور آمریکایی، گفت که فقط جامعه‌ای دوام خواهد آورد که «کاخ‌نشینی بعضی و کوخ‌نشینی برخی دیگر،... هوای پاکیزه برای بعضی و هوای آلوده برای برخی دیگر را تحمل نکند». این ایده‌ها مفاهیم اصلی تمدن‌اند. رفاه اجتماعی و اقتصادی وابسته به بهروزی کل است، و نه صرفاً عده‌ای اندک.

همان‌طور که سرنوشت امپراتوری رم، نازیسم یا استالینیسم نشان می‌دهد، فرهنگ‌هایی که این واقعیت را نادیده گرفته‌اند، در بلندمدت، فرجام تلخی در انتظارشان بوده است. آیا حالا نوبت نظام سرمایه‌داری نئولیبرال فرا رسیده است؟ دستاوردهای فردی ما مدیون عوامل گوناگونی است اما این نظام به جای پذیرش این واقعیت، این ادعای خام‌اندیشانه را مطرح می‌کند که امتیازات ما «اکتسابی» و بیش از هر چیز ناشی از ابتکار فردی خودمان است.

اما این ادعا ناپخته است: بدون زحمت و تلاش دیگران چه بر سرمان می‌آید؟ بدون غذای تولیدشده به دست کشاورز؟ بدون برق و مسکن و جاده و آموزش و مراقبت‌های بهداشتی-درمانی و دسترسی به اطلاعات و صدها چیز دیگری که اغلب به رایگان در اختیار ما قرار می‌گیرد و معمولاً نمی‌دانیم که با چه زحمتی فراهم شده است؟ چنین می‌پنداریم که از هر قیدوبندی آزادیم. در نتیجه، به آسانی و راحتی دچار این توهم می‌شویم که «من این را ساختم. من برایش زحمت کشیدم. من این را به دست آوردم.»

اما وجه دردناک نظام سرمایه‌داری نئولیبرال سرنوشت میلیاردها نفری است که، بی‌آنکه خودشان مقصر باشند، در فقر و محرومیت به سر می‌برند. همان‌هایی که در کشوری نامناسب، در خانواده‌ای نامناسب، و در حوزه‌ی مدرسه‌ای نامناسب به دنیا آمدند - منظور از «نامناسب» این است که رنگ پوست یا دین یا استعدادهایشان مطلوب آن جامعه نیست. این امر نشان می‌دهد که تمرکز تنگ‌نظرانه بر فرد به نفع قدرت است: اگر ثروت و امتیازات قدرتمندان «اکتسابی» باشد، در این صورت فقر و محرومیت ضعفا نیز نتیجه‌ی عملکرد خودشان است.

در عین حال، همه، پیر و جوان، نابودی میراث فرهنگی‌ای را احساس می‌کنند که از امر خصوصی فراتر می‌رود و هدفی و رای تبلیغ خویشتن دارد. احتمالاً به طرز معقولی نگران‌ایم که به علت این همه خودتبلیغی، دیگر نتوانیم به تلاش و کوشش مستمر دیگران اتکا کنیم و در نتیجه از احساس تعلق‌خاطر به اجتماع، و کمی عشق و محبت، محروم شویم. ما از تغییرات اقلیمی می‌ترسیم، امری که پیامد نهایی مصرف بی‌امان است. ما از تنهایی و افسردگی، کار طاقت‌فرسا، بی‌کاری، و بدهی می‌ترسیم. ما احساس، و اغلب تجربه

می‌کنیم که وقتی هر کسی فقط به فکر خود باشد همه به جان هم خواهند افتاد - من علیه شما، یک قبیله علیه قبیله‌ای دیگر. بسیاری احساس می‌کنند که این فرهنگ در تنگنا افتاده است.

به نظر اقتصاددانان، نرخ رشد «مناسب» حدود ۳ درصد است؛ بر این اساس، میزان

تولید اقتصادی باید هر ۲۳ سال دو برابر شود.

تفکر اقتصادی رایج این ترس را ایجاد می‌کند و به آن دامن می‌زند زیرا این تصور را رواج می‌دهد که ما همه درگیر رقابت بر سر منابع محدودیم. اکثر تعاریف رایج از اقتصاد مبتنی بر نسخه‌ای از تعریف سال 1932 لایونل رابین است که اقتصاد را «تخصیص کارآمد منابع کمیاب» خوانده است. گمان می‌کنند که پاسخ به ترکیب کمیابی منابع و زیاده‌خواهی مفروض انسان عبارت است از افزایش تولید. این امر عجیب نیست زیرا هم سیاست‌گذاران و هم اقتصاددانان دنیا برای سنجش موفقیت، معیار خام‌اندیشانه اما راحتی - تولید ناخالص داخلی - را به کار می‌برند که کورکورانه بازده نهایی (چیزهای بیشتر) را اندازه می‌گیرد، بی‌آنکه به خوب یا بد، مفید یا مضر بودن این چیزها، و این واقعیت توجه کند که رشد مستمر قابل دوام نیست.

این استدلال مبتنی بر دور است: (1) نیازهای بی‌پایان مردم معلول کمیابی است، و بنابراین اقتصاد باید رشد کند؛ (2) رشد اقتصاد محتاج آن است که نیازهای مردم بیش از پیش افزایش یابد. چنین تفکری در حوزه اقتصاد، و بخش عمده‌ای از فرهنگ معاصر، رایج است: انسان همواره در پی افزایش نفع شخصی است؛ آدم‌ها به تولیدکننده و مصرف‌کننده تقلیل می‌یابند؛ هر جنبه‌ای از زندگی که از انباشت محض کالا فراتر برود - اخلاق، شادمانی، دلسوزی - به مهدکودک، داستان و درس اخلاق گاهوبی‌گاه در دبیرستان یا دانشگاه محدود می‌شود. نتیجه‌ی این امر همان چیزی است که نیکولاس کریستف در «نیویورک تایمز» از آن با عنوان «نزدیک‌بینی اخلاقی» یاد می‌کند.

مشکلاتی مثل تغییرات اقلیمی، نژادپرستی و نابرابری جنبه‌های نامربوط و طبیعی زندگی نیستند. برعکس، این وجوه مبتنی بر اوهام و معایب «امر خصوصی» اند که بعد از مدتی به نظام‌های حاکم بر زندگی ما تبدیل شد.

همان‌طور که الینور اوستروم، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل در کتاب «اداره‌ی منابع عمومی» نشان می‌دهد، ما در عمل با یکدیگر همکاری و سازمان‌دهی می‌کنیم، به یکدیگر محبت می‌ورزیم و همبستگی نشان می‌دهیم، و به این ترتیب قواعد و ارزش‌های مشترک حاکم بر زندگی اجتماعی را خلق می‌کنیم. ما همیشه بر خانواده، اجتماع و جامعه تکیه می‌کنیم. و با این همه، اغلب گسستگی غم‌انگیز میان واقعیت زندگی خود (فارغ از دشواری‌اش) و ایدئولوژی حاکم، یعنی تجلیل از «امر خصوصی» در کتاب‌های درسی، روزنامه‌ها، و فیلم‌های هالیوودی، را از یاد می‌بریم. وقتی شرکت‌های بزرگ، که مدیرانشان به تبلیغ ایدئولوژی بازار و نفع شخصی مشغول‌اند، برای نجات از مخمصه به کمک مردم احتیاج دارند، فقط شمار اندکی از قدرتمندان

این پرسش بدیهی را مطرح می‌کنند: اگر قرار است که هرکسی به تنهایی گلیم خود را از آب بیرون بکشد، چرا به پول مردم احتیاج دارید؟

می‌دانیم که ثروت و امتیازات توانگران عمدتاً ناشی از کار رایگان طبیعت و کار ارزان کارگران است. شاید پرسش اساسی‌تر این باشد: چرا وقتی ثروت و امتیازات توانگران به خطر می‌افتد دقیقاً همان آدم‌هایی که «به‌درنخور» به شمار می‌روند باید آنها را نجات دهند؟

احتمالاً سابقه‌ی این قرائت خاص از «مالکیت خصوصی» به دوران امپراتوری روم بازمی‌گردد. مفهوم رومی سلطه‌ی مطلق به معنای حق کنترل کامل دارایی خود بود. در ابتدا، رئیس مذکر خانواده چنین سلطه‌ای بر اشیاء و افراد داشت - به تعبیر دقیق‌تر، این احتمالاً اولین نمونه از چنگ‌اندازی قانونی زیر لوای امر خصوصی بود که آدم‌ها (کودکان، بردگان) را هم به اشیایی تحت مالکیت تقلیل می‌داد.

قتل جورج فلویید در 25 مه 2020، یک بار دیگر به جهانیان نشان داد که اکثر آدم‌ها - فقرا، کودکان، کهن‌سالان، غیرسفیدپوستان، و غیرمذکرها - را می‌توان به بهانه‌ی نفع خصوصی از بین برد. در اغلب مواقع پلیس، که موظف به پاسداری از مالکیت خصوصی است، به اسم دفاع از مالکیت خصوصی به آدم‌ها تعرض می‌کند. همان‌طور که طنزپردازان گفته‌اند، اشتباه اغتشاش‌گران در تظاهرات اخیر این بود که به اسم «شرکت‌های سرمایه‌گذاری خصوصی» دست به غارت زدند. به عبارت دیگر، برای اینکه پلیس با شما برخورد نکند، دزدی‌تان باید ظاهری اداری و قانونی داشته باشد.

به اختصار می‌توان گفت که تراژدی امر خصوصی ناشی از یکی شمردن فرد و امر خصوصی نیست بلکه معلول یکسان پنداشتن امر خصوصی و مالکیت و سلطه بر زمین، منابع و دیگران است. مالکیت همیشه بیش از آنکه به معنای محافظت از خود بوده باشد به معنای حذف و طرد دیگران بوده است. بنابراین، مالکیت، تعرض به «خود دیگر» یا، در واقع، دیگران است. تو علیه من - سود تو و زیان من.

در توضیح این امر باید گفت که هیچ رویدادی، البته غیر از جنگ، در کشوری مثل انگلستان به اندازه‌ی خصوصی‌سازی و حصارکشی زمین‌ها مصیبت خلق نکرد. در آن زمان، کسانی که به خشونت (اسلحه، قانون، ثروت) دسترسی داشتند زمین‌های مورد نیاز مردم برای امرار معاش را تحت مالکیت خصوصی درآوردند و دور آنها حصار کشیدند. این رویداد به «محصور کردن منابع عمومی» شهرت یافت اما در واقع نوعی دزدی کلان و تمام‌عیار بود که به درصد کوچکی از مردم اجازه داد که اکثریت را از دسترسی به میراث مشترک محروم کنند. در دیگر نقاط دنیا هم با تقلید از این کار به «حقوق مالکیت خصوصی» جنبه‌ی قانونی دادند.

همان‌طور که نویسندگانی مثل کیدادا ویلیامز با ارائه‌ی جزئیات دقیق نشان داده‌اند، به بدن هیچ‌کسی به اندازه‌ی بردگان و رعایا تعرض نشد، آن هم به نام سود و منفعت و با تکیه بر نظام شرور مالکیت

خصوصی. همان‌طور که اندیشمندانی همچون سی‌آل آر جیمز، انجلا دیویس و باربارا و کارن فیلدز به ما یادآوری می‌کنند، نژادپرستی یکی از عناصر سازنده‌ی اصلی نظام سرمایه‌ی خصوصی است.

هیچ شکلی از مدیریت اقتصادی یا اجتماعی به اندازه‌ی مالکیت خصوصی، منابع طبیعی را غارت نکرده است (البته مالکیت دولتی کمونیسم هم از این نظر دست کمی از مالکیت خصوصی نداشت).

اکنون هیچ چیزی به اندازه‌ی فقر، حقوق و آزادی‌های سیاسی را تضعیف نمی‌کند - فقر یعنی محرومیت خشونت‌آمیز از حقوق بشر: دسترسی به کار، درآمد، منابع حیاتی.

در کتاب «ارزش همه‌چیز» (۲۰۱۹)، ماریانا ماتروکاتو، اقتصاددان نامدار، به یکی از معایب اساسی تفکر رایج اشاره می‌کند: «تاکنون، قیمت را با ارزش اشتباه گرفته‌ایم.»

بنابراین، مالکیت خصوصی ناقض کرامت و آزادی شخصی است. انسان‌ها به شیء تبدیل می‌شوند - برده‌ام، کارگرم، بچه‌ام - و از دسترسی به مایحتاج زندگی محروم می‌شوند. امر خصوصی، با محروم کردن اکثریت مردم از استقلال، آزادی همه‌ی کسانی را که فاقد سرمایه‌ی کافی‌اند به انتخاب میان گزینه‌های اندکی تقلیل می‌دهد که بازار به نفع مالکیت خصوصی به آنها ارائه می‌کند - به قول آمارتیا سن، آنها در عمل از «قابلیت تحقق کامل استعدادهای انسانی خود» محروم می‌شوند.

به مرور زمان، جامعه‌ی مبدل مالکیت خصوصی را بر تن سرقت علنی میراث مشترک پوشاندند و این دزدی را در پس قراردادهای حقوقی و توهم یکی بودن پول و ثروت پنهان کردند. این امر نشان می‌دهد که انسان به آداب و رسوم غیر عقلانی عادت می‌کند.

آزادی‌خواهان واقعی، گروه‌هایی مثل «حفاران»، که با محصور کردن زمین‌های عمومی مخالف بودند، از هم‌میهنان مدرن خود بسیار آگاه‌تر بودند: آنها در سال 1649 اعلام کردند که «تا زمانی که فقرا... نتوانند آزادانه در زمین‌های عمومی به کشت و زرع بپردازند... هیچ‌کس آزاد نیست.» اگر نظر تامس جفرسون (جفرسون آزادی‌خواه، نه جفرسون برده‌دار)، توسان لوورتور یا نلسون ماندلا را جویا می‌شدید، این حرف را منطقی می‌دانستند.

بی‌زمین‌ها، که از نظر قانونی «آزاد شده بودند» تا نیروی کارشان را بفروشدند، به ورطه‌ی فقر شدید در غلتیدند و به «توده‌ها»ی ناخرسند شاغل در کارخانه‌های اهریمنی دوران ابتدایی صنعتی شدن تبدیل شدند - آزادی به مثابه‌ی انتخاب میان فلاکت و مرگ.

برای محرومیت و استثمار دیگران تحت لوای نفع شخصی همیشه به بهانه‌ی یکسانی متوسل شده‌اند: آینده‌ای بهتر برای همه. اکنون باید پرسید: آیا این آینده تحقق یافته است؟ پاسخ به این پرسش بسیار دشوارتر از آن است که دفاعیه‌پردازان مدرنی مثل استیون پینکر می‌خواهند به ما بقبولانند. بله، با هر معیاری که بسنجیم، نظام سرمایه‌داری مبتنی بر نفع شخصی ثروت و دانش بی‌سابقه‌ای را پدید آورده است.

با وجود این، تولید ثروت انبوه به بهایی گزاف و سرسام‌آور حاصل شده است. تولید ثروت، که مبتنی بر مصرف سوخت‌های فسیلی بوده، به کاهش منابع کره‌ی زمین و افزایش دما انجامیده است. پیشرفت سرمایه‌داری، که متکی بر استخراج منابع و استثمار است، به خشونت و تخریب محیط زیست دامن زده است. روی دیگر سکه‌ی تمدن، به قول والتر بنیامین، «سند توحش» است. رشد، گسترش و توسعه، سود و زیان چشمگیری برای آدمیان در پی داشته است. شاید زمان آن فرارسیده باشد که بپذیریم تولید ثروت معلول غارت و کشتار بوده است.

در ابتدا، اقتصادهای مدرن توانستند کالری بیشتری برای بیماران گرسنه فراهم کنند. با توجه به این موفقیت اولیه، اقتصاددانان (بی‌تردید بر اساس الگوهای پیچیده‌ی اقتصادی) نتیجه گرفتند که افزایش کالری همیشه تندرستی را افزایش خواهد داد. اکنون رهبران و مشاوران اقتصادی ما، که با مشکل چاقی مهلک بیماران مواجه‌اند، سرسختانه از پاسخ دادن به این پرسش بديهی طفره می‌روند: اگر به مصرف فزاینده‌ی کالری ادامه دهیم، آیا به دست خودمان بیماران را از پا درخواهیم آورد؟

از نقش رقابت بی‌امان بر سر دستیابی به چیزهای بیشتر، بزرگتر و سریع‌تر در وقوع بحران معنا و هدف بسیار سخن گفته‌اند. مارتین لوتر کینگ از گسترش «مرگ روحانی» ناشی از زندگی در «جامعه‌ای شیء‌محور» به جای «جامعه‌ای انسان‌محور» حرف می‌زد، و دی اچ لارنس از «هیولای حرص و طمع مکانیزه» سخن می‌گفت.

این مرگ، خواه مرگ روح و معنا باشد یا مرگ واقعی طبیعت و مردم، علت واحدی دارد: نفع شخصی و جلوه‌ی منطقی آن، امر خصوصی. همان‌طور که واندانا شیوا، فعال زیست‌محیطی، در کتاب «اتحاد در برابر 1 درصد» (2019) به ما اندرز می‌دهد، «باید از او‌هامی که ذهنمان را تسخیر می‌کند رهایی یابیم...»

اکنون در دنیای متفاوتی زندگی می‌کنیم. آنچه شاید در گذشته برای غلبه بر فقر و کمیابی موجه بوده دیگر معقول نیست. امروز با چالش کاملاً متفاوتی مواجه‌ایم. اکنون مشکل نه کمیابی بلکه فراوانی است. در دنیای مدرن، «بیشتر» در واقع «کمتر» است. همان‌طور که تاراج طبیعت و نابرابری فزاینده نشان می‌دهد، هزینه‌های رشد اقتصادی از منافع آن پیشی گرفته است. ما دیگر برای تأمین رفاه همگانی به چیزهای بیشتر نیاز نداریم بلکه محتاج چیزهای بهتر و توزیع منصفانه‌تریم. میزان رشد و تولید کلی دنیا آن‌قدر هست که همه بتوانند زندگی خوب و آبرومندانه‌ای داشته باشند. به عنوان جامعه‌ای جهانی، دانسته‌های ما بیش از آن است که قادر به پردازش آنها باشیم. این دستاورد بزرگی است. باید این موفقیت را در کنار یکدیگر جشن بگیریم، نه اینکه در رقابت تأسف‌آور بر سر دستیابی به چیزهای بیشتر با یکدیگر درگیر شویم، طوری که یکی از پرخوری از دنیا برود و دیگری از گرسنگی.

اما نظام‌های اقتصادی رایج همچنان به استثمار بی‌رحمانه و استخراج استعماری منابع ادامه می‌دهند، و به این ترتیب دو مشکل به‌هم‌پیوسته را ایجاد کرده‌اند که حیات انسان را به خطر انداخته است: تداوم (و در بعضی موارد) تشدید فقر، و بی‌اعتنایی به محدودیت‌های زیست‌فیزیکی کره‌ی زمین. طنز تلخ قضیه این است که، در اوایل قرن بیست‌ویکم، دپارتمان‌های اقتصاد در دانشگاه‌های سراسر دنیا همچنان به بعضی از باهوش‌ترین جوانان الگوهای اقتصادی ساده‌انگارانه‌ی را درباره‌ی تخصیص کارآمد منابع کمیاب آموزش می‌دهند، به جای اینکه به آنها یاد دهند که چگونه بر اساس فراوانی دانسته‌ها و منابع، زندگی خوب پایداری بیافرینند.

نباید از یاد برد که تعقیب مترسک کمیابی سبب شده که در آستانه‌ی عبور از نقطه‌ی هولناک بازگشت‌ناپذیری باشیم که ساختار زندگی را تغییر خواهد داد و آینده‌ی ناپایداری را برای فرزندان و نوه‌های ما رقم خواهد زد: توحش جدید.

شاید تراژدی واقعی امر خصوصی ناشی از تفکیک انسان‌هایی باشد که تنها در صورت اتحاد می‌توانند به خوبی عمل کنند. این امر به فردی‌سازی، و در نتیجه، تضعیف خلاقیت و تاب‌آوری طبیعی نظام ذاتاً پیچیده‌ی تعامل - میان انسان و انسان، و میان انسان و طبیعت - می‌انجامد.

ما در بحبوحه‌ی گذاری تاریخی به سر می‌بریم. شاید بخت و اقبال با ما یار بوده که در این برهه‌ی حساس هنوز می‌توانیم دست به انتخاب بزنیم: از خواب غفلت بیدار شویم یا نسنجیده به مسیر فعلی ادامه دهیم. اگر به توصیه‌ی اکثر متخصصان جریان غالب در دنیا گوش دهیم و گزینه‌ی دوم را انتخاب کنیم، «اجتناب از فروپاشی بسیار دشوار است.»

بی‌تردید، تاریخچه‌ی تعقیب مسیر فعلی، و گزینه‌های تغییر مسیر، به شدت پیچیده‌اند. اما دلیل حتمی بودن فروپاشی در صورت دنبال کردن مسیر فعلی بسیار ساده است: رشد بیش از حد.

روی دیگر سکه‌ی تمدن، به قول والتر بنیامین، «سند توحش» است.

پاشنه‌ی آشیل اقتصادهای مدرن رشد اقتصادی تصاعدی است. به نظر اقتصاددانان، نرخ رشد «مناسب» حدود 3 درصد است؛ بر این اساس، میزان تولید اقتصادی باید هر 23 سال دو برابر شود. اگر تصور چنین رشدی برایتان دشوار است، علتش نامعقول بودن آن است. بر این اساس، میزان تولید اقتصاد آمریکا باید پس از 100 سال 16 برابر، بعد از 200 سال 256 برابر، و پس از 300 سال 5000 برابر شود. همان‌طور که کیت راوورث در کتاب «اقتصاد دوناتی» (2018) می‌گوید، نموداری در نظریه‌ی اقتصادی وجود دارد که «آن‌قدر خطرناک است که هرگز آن را ترسیم نمی‌کنند: نمودار مسیر بلندمدت رشد تولید ناخالص داخلی.»

در عوض، باید پرسید که ما چه چیزی را واقعاً ارزشمند می‌شماریم؟ و چطور آن را می‌سنجیم؟ نویسندگانی که در آثار خود به اقتصاد برای خیر همگانی، یا برای بهروزی همگانی، می‌پردازند از ارزش‌هایی سخن می‌گویند که با ارزش‌های مبتنی بر مالکیت خصوصی و نفع شخصی از بیخ و بن متفاوت است - آنها به جای بازده به سلامت و تاب‌آوری، و به جای خط پایان ترانامه به بهروزی جمعی توجه می‌کنند. پایه و اساس کار آنها مبتنی بر ادعای اخلاقی بنیادینی است که جدیداً پاردی، حقوق‌پژوه، در کتاب «این زمین، زمین ماست» (2019) آن را چنین بیان کرده است: «دنیا در اصل به همه‌ی کسانی که در آن متولد می‌شوند تعلق دارد.»

اکثر سنت‌های تمدنی قبول دارند که همه‌ی کسانی که به دنیا می‌آیند باید از حق برابر شکوفایی استعدادهای خود بهره‌مند باشند. اگر از این سنت‌ها پیروی کنیم، ناگزیر نتیجه خواهیم گرفت که فرهنگ‌های مبتنی بر ثروت و مالکیت خصوصی از نظر اخلاقی ورشکسته‌اند. این فرهنگ‌ها امر خصوصی را ارزشمندتر از مردم می‌دانند.

در «ارزش همه‌چیز» (2019)، ماریانا ماتزووکاتو، اقتصاددان نامدار، به یکی از معایب اساسی تفکر رایج اشاره می‌کند: «تا کنون، قیمت را با ارزش اشتباه گرفته‌ایم.» اقتصاددانان و سیاست‌گذاران، نظامی گسسته از دنیای واقعی را به وجود آورده‌اند که مبادلات بازار را از بهروزی شخصی و جمعی ما مهم‌تر می‌شمارد. این منطق هم مبتنی بر دور است: درآمدزایی موجه است چون چیزی تولید می‌شود که ظاهراً با ارزش است؛ ارزش هم، به نوبه‌ی خود، بر اساس میزان درآمد تعریف می‌شود.

شاید گره‌ی کار در دوران تکنوکراسی همین است: ما چیزی را که اندازه می‌گیریم، ارزشمند می‌دانیم. وقتی چیزهای اشتباهی را اندازه بگیریم، نتیجه نادرست است. شاخص‌های رایج عملکرد اقتصادی به هیچ وجه مهم‌ترین عوامل زندگی شکوفان را اندازه نمی‌گیرند. محیط زیست طبیعی تأمین‌کننده‌ی هوای پاک، آب تمیز و خاک حاصلخیز را در نظر نمی‌گیرند. اجتماعات پرورش‌دهنده‌ی اعضای خود را نادیده می‌گیرند. شکل‌های حکمرانی پاسخگو و مسئول را در نظر نمی‌گیرند. توانایی ما برای ادامه‌ی زندگی روی کره‌ی زمین (پایداری یا بقا) را نادیده می‌گیرند. لورنزو فیورامونتی در کتاب «اقتصاد بهروزی‌محور» (2017) می‌گوید که ما نظام اقتصادی‌ای داریم «که هیچ منبع انسانی یا طبیعی‌ای را با ارزش نمی‌داند مگر اینکه بتوان از آن بهره‌برداری کرد.» نتیجه چیزی است که جولی لیوینگستون، تاریخ‌دان پزشکی، آن را «رشد خودیرانگر» می‌خواند. چالش‌های سه‌گانه‌ی تغییرات اقلیمی، بیماری‌های عالم‌گیر و نژادپرستی نظام‌مند حاکی از معایب اساسی‌تر است.

بنابراین، وقتی که تفکر اقتصادی رایج افراد را به مسیر نادرستی هدایت می‌کند، شاید واقع‌گرایانه نباشد که انتظار داشته باشیم دست به انتخاب‌های هوشمندانه‌تری بزنند. هر سال بهار می‌بینم که دانشجویان با استعداد دوره‌ی کارشناسی با گزینه‌های محدودی برای آینده‌ی خود مواجه‌اند: حقوق تجارت، مشاوره،

سرمایه‌گذاری، پزشکی فوق تخصصی. آیا با سرکیسه کردن سرمایه‌گذاران، معتاد کردن مصرف‌کنندگان به کالاهای هرچه بیشتر یا پول درآوردن از راه دروغ گفتن به مردم می‌توان آینده‌ی بهتری ساخت؟ آیا با این کار امرار معاش را برای کسانی که خواهان آینده‌ی پایدار و زندگی متوازن‌اند ناممکن نمی‌کنیم؟

این وضعیت اضطراری مستلزم تغییر در منطق حاکم است؛ ما به نظامی احتیاج داریم که از ارزش‌های اصلی زندگی شکوفا - سلامت، تکثر و تاب‌آوری - حمایت کند. این نظام را می‌توان «رفاه همگانی در چارچوب مرزهای زیست‌فیزیکی»، یا، به تعبیر راورث، «اقتصاد دوناتی» خواند.

ما به اقتصادی متمرکز بر شکوفایی همگانی نیاز داریم، نه به اقتصادی متکی بر این خیال خام که پول بیشتر سرانجام روزی به شکلی معجزه‌آسا به شکوفایی همگانی خواهد انجامید. فهم این واقعیت بدیهی دشوار نیست.

علاوه بر توجه به واقعیت، باید از خود بپرسیم که واقعاً چه می‌خواهیم. شاید مهم‌ترین جنبه‌ی تراژدی امر خصوصی نه تخریب خانه‌ی مشترکمان به اسم نفع شخصی بلکه از دست دادن بزرگترین فرصت تاریخی و بی‌اعتنایی به رؤیای اندیشمندان گذشته است، رؤیایی که اکنون تحقق آن ممکن است: زندگی‌ای فارغ از فقر و تنگدستی. جان مینارد کینز در سال 1930 از فرهنگی سخن گفت که «پول‌دوستی» را «همان چیزی که هست، یعنی نوعی بیماری مهوِّع، خواهد خواند.» در چنین آینده‌ای، به تعبیر هوشمندانه‌ی واندانا شیوا، «پول رایج» در اقتصاد «نه اسکناس بلکه زندگی است.»

مایه‌ی تأسف است که اکثر فرهنگ‌های مدرن دیگر به خود اجازه نمی‌دهند که رؤیای زندگی بهتری را در سر پیورراندند و برای تحقق آن بکوشند. به جای ستایش از نوعی عظمت موهوم در گذشته، چرا آدم بالغ و سالمی را در نظر مجسم نکنیم که دیگر زندانی نظام «کالری هرچه بیشتر» نیست - آدمی فارغ از «پول‌دوستی» که تیم جکسون، اقتصاددان بوم‌شناس، در «رفاه عاری از رشد» (2009) از آن سخن می‌گوید. رؤیای ما می‌تواند حتی از این هم فراتر باشد: رفاه عاری از اسارت فکری و فرهنگی، فارغ از کار پرزحمت، و رها از تقلیل زندگی به تحلیل سود و هزینه - به قول لنگستون هیوز، شاعر نامدار، زندگی‌ای که «دیگر در آن حرص و طمع روح را نمی‌فرساید.»

این می‌تواند همان زندگی‌ای باشد که نظریه‌پردازانی مثل آدرین ماره براون در کتاب «راهبرد نوظهور» (2017) و فعالان جوان «شورای بین‌المللی جوانان بومی»، «جنبش جان سیاهان»، «جمعه‌ها برای آینده»، «جنبش طلوع آفتاب» یا «ائتلاف اقتصاد مبتنی بر بهروزی» تصویر آن را ترسیم کرده‌اند. اعضای این گروه‌ها رؤیای زندگی در اجتماعات پایدار، سالم و کثرت‌گرا را در سر می‌پیورراندند. آنها از اقتصادهای خلاق و عاری از کربن، و از اجتماعاتی سخن می‌گویند که کار هدف‌مند و معنی‌دار را در دسترس همه قرار می‌دهد. آنها پیش‌نویس سیاست‌های پیچیده‌ای را تهیه کرده‌اند، و روایت‌های مبسوطی از اقتصاد

بهروزی محور ارائه داده‌اند. آنها برای تأسیس چیزی مبارزه می‌کنند که آمنه ای اکبر، حقوق‌پژوه، در «نیویورک تایمز» از آن با عنوان نظام حکمرانی‌ای یاد کرده که «بیش از هر چیز به فکر تأمین نیازهای مردم است نه جلب سود و منفعت.» به اختصار باید گفت که با تأسیس چنین نظامی می‌توانیم، با همبستگی با یکدیگر، جامعه‌ای مناسب برای خیر همگانی، و نه فقط عده‌ای اندک، ایجاد کنیم.

با توجه به وضعیت فعلی دنیا، وسوسه می‌شویم که چنین افکاری را خام و ناپخته بخوانیم. اما اگر دقت کنیم، می‌بینیم که در همه‌جا ساختار کهن ترک خورده و نور حیات از روزه‌های آن به درون راه یافته است. همان‌طور که پاتریشیا هیل کالینز، نظریه‌پرداز اجتماعی، به ما یادآوری می‌کند، «هر قدر وضعیت تیره‌تر باشد، باز هم امکان انتخاب و قدرت عمل داریم.»

در سال 2019، جوانان آلمانی بیانیه‌ای با این عنوان خطاب به نسل‌های قبلی صادر کردند: «شما برنامه‌ای ندارید.» آنها می‌خواهند چشم‌انداز نویدبخشی را برای نسل‌های آینده ترسیم کنند. روتخر برگمن، روشنفکر نامدار هلندی، از ما خواسته است که از دفاع از امر غیرقابل‌دفاع دست برداریم. کتاب او، «آرمان‌شهر برای واقع‌گرایان» (2017) مبتنی بر فهم عمیق این مسئله است که بسیاری از آرمان‌شهرها از واقعیت فعلی واقع‌گرایانه‌ترند. با وجود این، آدم‌های آراسته‌ای که مدارک تحصیلی معتبر و حساب‌های بانکی پرپولی دارند، واقعیت فعلی را تنها گزینه‌ی ممکن می‌دانند و از آن دفاع می‌کنند.

ما به گفتگوی دموکراتیک فراگیری درباره‌ی آمیزه‌ای از سیاست‌های مروّج خیر همگانی احتیاج داریم تا بر تراژدی امر خصوصی غلبه کنیم. آزادی جدید باید با واقعیت‌های طبیعت و حقوق دیگران سازگار باشد. دوباره خواهیم فهمید که آزادی باید مقید به حدود باشد. این امر مستلزم پذیرش بعضی تغییرات دشوار است – عدم استفاده از سوخت‌های فسیلی یا مصرف انبوه گوشت و اعتراف به وجود نابرابری عنان‌گسیخته. در آینده‌ای مبتنی بر بهروزی و پایداری، بسیاری از مهارت‌ها و حرفه‌ها منسوخ خواهد شد، و احتمالاً تعداد شغل‌های از رده خارج شده از شغل‌های جایگزین بیشتر خواهد بود. در نتیجه، این فرصت برای همه فراهم خواهد شد تا روزهای کاری خود را کاهش دهند. بعضی از اقدامات لازم برای تحقق چنین آینده‌ای عبارت‌اند از:

• وضع قوانین محلی، ملی و بین‌المللی برای جلوگیری از نقض محدودیت‌های حیاتی بوم‌شناختی؛

• اصلاح معایب هولناک بازار از طریق محاسبه‌ی هزینه‌ی واقعی، بها دادن به کارهای حیاتی و کارکنان شاغل در این بخش، پایان دادن به خصوصی‌سازی سود و عمومی‌سازی زیان، و تأمین هزینه‌ی خدمات حیاتی زیستبومی و اقتصاد مراقبتی (برای مثال، محاسبه‌ی هزینه‌ی واقعی بنزین می‌تواند قیمت آن را به گالنی 16 دلار افزایش دهد)؛

• تأمین خدمات اساسی و درآمد پایه برای همه («این واقعیتی بدیهی است که بهره‌مندی از ملزومات زندگی، آزادی و خوشبختی حق مسلم همه‌ی ساکنان کره‌ی زمین است»);

• دسترسی همگانی به کار، زیرا هر کسی باید از فرصت اشتغال هدفمند و بامعنی بهره‌مند باشد؛

• پذیرش اخلاقی این امر که هیچ‌چیز – نه نژاد، نه ملیت، نه جنسیت، نه کوشش‌های شخصی، نه محل زندگی – نمی‌تواند فقر یا ثروت شدید را توجیه کند؛

• و، از همه مهم‌تر، پذیرش این واقعیت که ما مالک این سیاره نیستیم و صرفاً آن را از «هفتمین نسل بعدی» به امانت گرفته‌ایم. همان‌طور که بسیاری در کودکان آموخته‌اند، همیشه باید به این اصل توجه کرد: «امانت را دست‌نخورده، یا حتی بهتر از آنچه تحویل گرفته‌ای، به صاحب‌اش بازگردان.»

بله، اکنون زمان بازنویسی سناریو است. بحران تغییرات اقلیمی، بیماری عالم‌گیر کووید-19، نژادپرستی و نابرابری نظام‌مند همگی جزئی از همان سناریوی بدی – تراژدی امر خصوصی – هستند که ناتوانی (یا بی‌میلی نخبگان) به تأمل درباره‌ی آینده‌ی بهتر بر وخامت آن افزوده است.

هرچند خودخواهی کوتاه‌بینانه، در قالب ایدئولوژی‌های مدافع امر خصوصی، بارها دنیا را به لبه‌ی پرتگاه رانده است اما تا کنون عمدتاً به علت توانایی برای همکاری نجات یافته‌ایم. اکنون زمان آن فرارسیده است که استعداد خارق‌العاده‌ی آفرینشگری و همکاری خود را در ساختارهای حکمرانی بگنجانیم و این توانایی را به بخشی از منطق حاکم بر جوامع مدرن تبدیل کنیم. در این صورت شاید بتوانیم چیزی را ایجاد کنیم که دیگران تنها رؤیای آن را در سر پرورانده‌اند: نظامی متمرکز بر بهروزی مردم و کره‌ی زمین، و تحقق قابلیت‌های فردی و جمعی انسان‌ها.

برگردان: عرفان ثابتی

دیرک فیلیپسن در دانشگاه دوک در کارولینای شمالی سیاست عمومی و تاریخ درس می‌دهد. او عضو ارشد «مؤسسه‌ی اخلاق کینان» است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:

Dirk Philipsen, 'Economics for the people', Aeon, 22 October 2020.

